

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7370







خدا فی الجمله را حبت جان فرستد و رجا که بهرین آیه یقیناً قانع بود با شعاع تازنده منعمان که از نور مریم  
 شکم آن قبول بارگاه چون عمر زنده اندام شناسند سخن بنا چون در دست محبت که نین خرم بهرین محبت معالیه  
 چند قطعه زمین که در سیر کافیهض آناه صدر رفیع الله در دار دیگر از خدمت بیست یقین است که در اینجا که  
 آن یکانه از روزگار این دوستانه سیر با اینکسار این منت میثمار خواهند نمود و بصیرت بود تا خاطر و فکر  
 سخن شده و در تو مانع ابل سخن با ده کتب و از و هم خدمت نقابت اقبال شاه نجابت و اقبال  
 میرسد بفرقه این بر گشته نوپ نگشته سیر شد عانی اگر دست غله محصول زمین پر و انجاست تحریر است  
 بیت شکر فیض تو چمن خون کند ای بر بهار که که خار و گل همه پرورده است و سبزه است  
 و اقبال دوستانه محبت و اقبال بوجود تو ایچو آن مشفق قدر دان غیمم اگر گشتان میر صاحب  
 نادانم عمر و قدره زیست پذیر با خیر اندیش عبودیت و کسب خلیفه طالب علم بعد او ای ابراهیم  
 بزرگ ساحت خود را فرایا و خیر صافی پذیرد و انواران حضور و نور السیر و رسید که که در این راه  
 فو بهائی آتی و صفائی آن ملازم هر آن غایبانه از روی اسرار از دست سیر است و در سر و وارد دیگر صاحب  
 آینه کل امر و عزم خود را با وفایه حصول این دولت فیض و حول موقوف بر وقت و شسته بدعای لاجب امر  
 می پردازد که چون پیش ازین رخت امانت پناه شیخ محمد امین از رکنه مردم چه کفایت مشفقان این که در  
 سند سوار می سیگه زمین در سواد وضع رسول آباد رضا بندی مکان موضع نر بر هر خاص خود باین  
 قلیل کوفت عیانت نموده بودند محصول یک فصل با نام محال ایشان بجا بستانان این بریتان  
 رسیده بود و از آن که این چویدان از عیانت خون کسب علم با اعتماد کمال مر باقی عادلان و حال و معالیه  
 که البته شفق حال یکسان شکسته بال ایند و مقتضای در یاد آید از این کتاب که در این راه  
 شیدا سفر که صورت مفرد و واضح تار خود و هر دران شایر که مردم بقدر محبت از مردم میر صاحب  
 رشک چمن کرد و در آن با با وجود فیض عام آن خیر اکرام از محصول زمین سطر با این طلبت  
 یکدانه نسبت بهر محبت از قامت ناچیز این راه است و در نه شریف تو بهر لایحه سیر  
 نیست و فیض این یکسان است که با خیر شدت اثر شسته شانه نفوذ فاقه مشفقان روزم

این سخن  
 در این  
 سیر

این سخن  
 در این  
 سیر

این سخن  
 در این  
 سیر

چون شب جبران گذار است و ششم مانند روزیاست و باز لیکن بشمار یک که بار بار در کتب معتضای خود مهربانی  
علاوه حصول انصاف بجای محفوظ است نگاشته اند طبیب لسان عدیه البیان می باشد آری بهیچ وجه غم و اندوه  
است که بداند چون تو بشنیدان چه باک از موج بحر آزما که دارد و لوح کشیدان به در سعورت امید آورد  
که در هر روز که حال با لکان موضع مذکور شود آید و در این تر صد تو جهات که میماند و در پاره این شفق شهرت  
بسیار زمین و آسمان تبار قرار است به بدینا نام نیکو یادگار است به آفتاب دولت و اقبال  
باز آن با وجود آنکه القادح کتب سیف و حکم در جواب دست خلاص بر در بحران بر آری بیان  
تجزیاتی بهیچ غیر یک لحظه از یاد تو خاموش و فراموشی شده و از دل فراموشی و غم و اندوه و در  
و حصول معنوی که شمع آدمی است اخلاص ان مجموعه اشیا که در کتب لسان عدیه البیان  
می باشد که در این روشن و درخش باطنی محبت موطن بعرض بر آن آید و در هر آینه روحی همه تیرگی پذیرد  
و در شمس بنام دیگر و در شرح شوقم آتش در بر روح الا این آفته که حکم فایده جزو بر زمین با  
این اجماع دل تو و منبر که از باده شوق و آرزوی طاق محبت و مقالات فحش آیات این دنیا  
چون اقبال لامل بود از ریش و تراوش باز داشته به طالب پرداخت که مطالعه معنوی خلعت مشحون  
بر خیزد و او را خاطر مضطرب که در حصول خنده خبر محبت اثر آن سرایه قدرت و حقیت روز و شب ای  
بر و محبت عشرت تازه سر بر بی اندازد ساخت مصرعه ای وقت تو خوش کردی تو خوش کردی  
یقین است که آن بر او بحال برابر از آنجا که بغیر نمی نگریم به این شغل سن عربی از آنکه هر دو زمین و فو  
خود را معطل خواهند داشت و در حق خط که در دنیا است و هر چه در این دنیا می کشد و در این دنیا خواهند  
الکاش و در کتب که در این جهان می کشد که بیان هیچ نیز در این دنیا و اگر چه آن نیز سر پا نیز در این  
ماوه عربی از آنکه در این دنیا است لیکن مقتضای سوزی که مره آنجا و معنوی است غمی که از او گشت  
کنایه برین آید و در مصرعه می نازد که نمی نازد و در این دنیا است و حکم آنکه اول بار از انشای محبت و اتحاد  
یاد و در این دنیا است و در این دنیا است و در این دنیا است و در این دنیا است و در این دنیا است  
اساتیب سرت از ای خاطر شمشادان خواهند بود و در این دنیا است و در این دنیا است و در این دنیا است



















مجمع ارباب فضائل میرح صاحب لال قنبله مکان بیعت الحجد والا احسان ثواب ارشد همان اوقات قبول خدمت منشی گری و اطهار شوق کسب علی تحریر یافته من سجد آن بیستگاه را که اسباب جمعیت دادیم گاهی میرحی کا می نهاده که سوره مرگ که مرگش منتهی شد منتهی شد آن زبان فصیح را که در آنجا نشاند پسندیده که از غلام منی نکست و پیشتر باشد جزات غایب ثواب مهربان قدر آن سلامت اگر چه در خدمت باران حاضر حضور بودن سر بر این سعادت جاوید حاصل نمودن است لیکن در صورتیکه خود را با اشتغال غلبه متعلق گردانند و از کسب غلام که بجز بنای این دولت فیض ندارد اندر و حاکم و بیانی که داشته دل نهاد و کسب عزت است محروم از این مصراع یک خانه دو جهان بخندند و غنچه وقت این بود که عرض نمود فلک که در و کجی ملک الودود و غنچه چو ماهی و هم خدمت سر را به جمعیت و ستان خاطر خیرین بیان شیخ غلام نبی الدین مشتمل بر جمیع تربیت سنگی را در کسب محبت جلالان تحریر یافت فضائل پیاپی اصل سنگها را به تربیت چنین کسی که کتابت کباب اعتبار ندارد و در تن جلده پندار و در اختیار گوهر و خطا پنداختن است و نکته علم با مثال این قسم که فهم آموختن در این بخش سخن است حکم آنکه مصراع جمعیت مکان آن اسونیت به سعی و دست نوی شایر و در این باب اولی شریف است

مجمع انجم الاحد و اخلاص گرانند که در جو فراخ آرایه نیرت و ابتهاج جاگیر پذیریم سید و در دهه انتظار بیا ر کشیده به مصراع صلاح با بهر نیست کان صلاح بهشتا به جمعیتی که در و ستان خواهد

و دشمنان که در قرین حال فرخنده آل باد رفقه تخم ده در جواب تو صحبت بر این محبت گری بهیار برادر حرکت محبت باران اشار و بیگانه خود تحریر یافت دولت و سعادت بار دیده محبت بیدار باد که می که در دهه انتظار بیا ر کشیده به مصراع صلاح با بهر نیست کان صلاح بهشتا به جمعیتی که در و ستان خواهد

است آری مصراع اصل بد از خطا خطا کند برادر هم حکم آنکه از گل کاغذ خوشی و غنچه تصویر میکند

محنت و محنت بر مجلس این سخن است چه که از مصداق خالص تر کنند و در ستان است

برکت مراد است جان آل شریف و صفیه که با حقن و سوس پیدی و پیاپی شایر اند و اشار نامه نمودن

در علم و اندیشه و خطا را گل گل شکافید شایر مشتاق سر را اشتیاق باز غایت شایر و در خطا را گل گل شکافید

حسن بایندگان

شماره ۱۲۳۴

مستند در دسترس

مفتی محمد شفیع

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مستطاب  
ورارده  
مفت

مردود

جانب الاربعة









حال مال است بخاطر شرف تنگ گشت و دل عیش نیز خیال اطل بهنگامه پردازی نبود و گویا بهشتی  
دارد که به موجب این بیت دل آویز نیست بهر کاریکه محبت بسته گردید اگر خدای بود و گلدسته گردید  
فرقی بجوید بسیار استادی بهم رسانند و ایلان مجلس نشین آفرین گشود و اندازد تعالی برود و درین  
همه منته کمال است صوری همچوی گردانا در جبهه النون و الهما در قهقهه میگردیم بهر برادران بهر مصداقت  
اطوار سینه شعرا و المفسر تحریر یافت شهر بازار ایلان شجر یاری دایم خود غلط بود آنچه بر سرش میخیزد از آنچه  
محمود بود بهر چه شایع خطوط باشند عیب می آید و این خطی نماید که غافل ایشان چنین شوق محبت از ایشان فرزند منقلب  
بر دل نمود و غزل در جبهه میکشاید بهر حال شجر یاری دایم بهر کاریکه بیکانه شکوه آشایم مراست  
افزون باد و قهقهه نور و هم بهر محبت پیش دست خان شایع و مالکان است خان بهر چه است و خود  
مسعود که در جبهه آید و نه ایشان بهر محبت فرستاده برادران خوشیشان داشت تحریر یافت صاحب همه بان  
الامتنان سلامت پیشرفت قدسی صفات آن قبله آمل را و سید جمیله خام بهام حشمت دلائل شکسته مال  
لها این مضطرب الحال از آن بخت زلال فیض الالهی سید جمال آرزو دارد که با باران فکاهی بخور این  
را از آن آید و شد از مظهر آرد و در جبهه شمال بر حشمت جوان مراد رسانند و سکندر وار آورده که  
بسیار غایتی که با کار با کار با کار که کار با حشمت و قوت بر غایت است و با پادشاه بهنگامه از خون  
شیخ دولت و اقبال پروانه محفل فیض اشغال باد و دولت جاوید غلامی کند و جبهه شایع که الامجاد قهقهه  
بیار غمگسار آید و خوشی را بهر مظهر آثار صفت و دار میانی و در او مثل بر حقیقت نهال خیریت مال خود  
بیت با سیم بر حشمت غیری عیسی تو اندر شیطانی از آنجا که جام خوان این رخسار طبع بی سر انجام آرد  
باوه مرثی می آید و آفتاب غصه بر دوش آرزوی محبت آفرینی تاب بر سر در غم بهر صورت  
و در جبهه شایع که اگر چه زلال سیرانی خود بهر آب می آید با سید تسکین می شاید وین بیت بهر خطاط  
سبز غایت که عاقبت به آتش نذر خرمن غم و در آید که کاه کاه بهر حقیقت حال خیریت است و در  
تسلیمش خاطر میگرداند که در این سیمه از آنجا که بهر آب است که بهر حشمت گراید بهر سر عید این بیت بهر خطاط  
مشرف ملاحظه فرمود و در قهقهه شایع که در این سیمه از آنجا که بهر آب است که بهر حشمت گراید بهر سر عید این بیت بهر خطاط

در جبهه شایع  
بیت  
بیار غمگسار



[illegible]

۱۰۰

*(Signature)*

*(Signature)*

۱۰۰

بای علوم  
ادقانی را  
عالمات و

ای حکمت‌های  
و سخنان را

۱۴۰۰

6  
C  
12











شکری پیش از بدو معانی آن مجیده خصال تجسته افعال از روش ضعف و ناتوانی بخش صحت کام مرآت  
 و خاطر دوستان صافی نش را از بند چرخ ملال اگر که داند صمیمت برین فرد که جان فشانم دست به گریستن  
 مژده آسایش جان ماست : است تعالی آن تازه نهال گلشن لبانی و اما از صبر صبر شد اندر زانی محروس کردان  
 و بطریق آرزوئی دل تو دوزخ را جمیع مرادات تصور و معنوی سار با دهر اسلحه چهارم در قیمت خدمت  
 بخت ملازمان قیمت و اقبال ماه خان بلند مکان بایزید خان تحریر یافت صمیمت صبا خوشخبری به پهلوان  
 که فردا نظر این کاشن سبا آورد و مخلص حق خلیفه طالب علم بعد تحریر الوفا و عیون و صفات اینهمه قدون قیمت و شاد  
 و شوق بهجت و مبارکبادی شد و خاطر عطفون مظاهر می کرد اندک از سیم این بشارت و خنده اشارت  
 ریاض آمال آگاهی مخلصان افقه الوداد نصارت تازه گرفت از سیم این نوید سر اسیر شمشیر عیش کام مرآت و دست  
 راجع اتحاد طراوت بی انداز پذیرفت شکر از زار که حای خیر اندیشان در جه انجابت یافت و آن مقصود  
 بر دوش آرزوئی تابفت حکم آنکه ذات صفات آن الاطرات و حقیقه شهنشایست طاعت بلند و تر دشت  
 از حسیست صمیمت این مراتب که دیده جزو است با کار کلی سوز در تقدیر است و بمقتضای مهربانی که طلب  
 دوستدار یا رفته بود و غرض سینه ای فرو داد که خیر خواه در خدمت خضای این راه و فضل استگاه بیان محظوظ  
 و کمال است ایشان بر این صحن خیر اندیشان ظاهر است جمعیت تمام و بتذاتی ایام معطله خاطر خود را مغلوب خط  
 بود و دستگیر کرد اندک از آنجا که خیر طایفه جان نثار درین راه با اختیار است امید آن دارو که بعد یک هفته صمیمت  
 ایتم بسر کوی تو پویان پیران و عشاق مشت و مل توجیان جوان : امید که تا سند سپهر اقبال آفتاب  
 مزین و مجلی است و پایه کرسی بدولت عرش مشرف و علی سندانارت و انضال بوجوه فیض آمد و مبارک  
 و میمون و وجود منبع ابگو در اسند جاه و جلال فرخنده و جایون با مصهر صحرای صاحب جهد و محبت اهل جهاد  
 قد و هم در مکاتبات تغزیت بگیرم که ششم اول مصیبت نامه که مطلقش تشش از فرد و جان و شوق  
 جوان بود و سپهر بروا قیام جانگاه آگاه که داند تمام که برین خبر خوش است اثر و اقیه راه حلوت و در کمال شوق  
 و با قهر را سر مشد دمانی تیرگی آورد و صبح از شایده این خیال که بیان برید در پیشگاه از لاطله این ملال کسان  
 پوشیده فلک از با غم و الم شست و دریا کردید و از چشم ملک خزان به صحرای چکیده قراب و از غایت در درخ زرد



















ناله گیل است نوشتن بولکین ترسم  
حدیث از زوینت لم دشوار بنید  
نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت  
نامه که جان رسد تو ندانم بخت  
من اتم ز دل دانه که نامیدم  
نیتهای دل بویچیده در کتب  
نویسم نامه و از بس که خون میگردم  
نیکو بنام اسمی قاصد و مجوس  
در کنار نامه غیسار یادم کرده  
می نویسم نامه و ششاق بپارم  
این شکایت نامه نامه با سبهای است  
از دل ما خسته چه می پرست  
قاصد اسمی که نامیدم در کتب  
قاصد رسید نامه رسید به رسید  
قاصد از آمدنش میکند آگاه  
توان نوشت کتب قاصد شاد دارد  
رفت قاصد که بر نام هر کفتم  
تو در افتادگان را گاه گاهی یاد میکرد  
قاصد اشک نه استاده که بر چه  
ز کتب و دل بیند آسود  
گهی در بای قاصد گاه در بای صبا  
شرح شوق می نوشتم دیده خواند گفتم  
نوشتم نامه را بر کعبه گذرد

که توان نامه خوانی که در نامه من است  
ز بهر آنکه کز باشد از بس پانچ  
بیشتر از پیشتر خواهم نوشت  
در همه پنهانی خط آن میخواهم  
صد بار در میان و اگر دم بچسبم  
از شکست نامه فاسد یافت مضمون  
تو گویی کافیه کتب من نگه خاوار  
صد جواب از پاره کردن داد و کتب  
تا بدام بعد ازین فکر فرست کایت  
بسته ام نگس صفت بر خاتم خوش  
انچه دیدم از جدایا جدا خواهم نوشت  
ما خب از تو یافت بخت  
نامه ما یاد کردن داشت که خواندن  
در حیرتم که جان بکدامین کسب  
با کس خب بشوقش بر راه  
دلم پیام آتیه بچشم جواب داد  
این خط نامه سیاه است که من میدادم  
گر گم کرده قاصد که پیغامی نمی آرد  
گرم از وادای دل آمد و میان گذشت  
درین کافیه دلم داردی جان  
کشم سیاه منی چند آنکه از طاعت خاتم  
جای بر خنیا شش بگذازی که من می نوشتم  
که بچران حال ما را این چنین کرد

چه می پرسی از من دل غمیده است چو ش  
تا اگر کتب نویسم عیب ما کن  
خز بار نداریم و از براسه جنت  
آه خرد و صل و ز خود جنت  
گله در نامه این بیش نه گنجینه  
قاصد جمل رسیده در نامه رسیده  
صد نامه نوشتم جوابی نه نوشته  
راه رسیدت دوست داران  
کشم همه که در خرم حرفی در چشم است  
قاصد سپردم بدست تو نامه را  
شرح حال از عنوان کتابت ظاهر است  
بآن چه چشم خواهی گفت از خبر قاصد  
در نامه بچان من حیران چه نویسم  
قلم که محرم و قاصد کجا در سخن دارد  
نظر بنامه این خاک است نیست ترا  
نامه ام را می بری قاصد زانی هم بود  
هرگز سخن نشنیده آن سبب و قاصد  
جان را عوض نامه بقاصد سپارم  
جواب نامه ام نان شاه خوان می نویسم  
نمی دانم تکی چون کنم جان دل خوا  
که خواهد رسید به چنان نام من  
قاصد نامه را بچان بسیار عاشق است  
آن یا قافل مشیوه شرح من بگفت

دلجم شد خون و خون شد ابله باز و درین  
در میان رازش تا قان قلم از دستم  
کسی که رفته از دستم خبر نمیداریم  
فریاد که مکتوب توشتان ترم ناست  
از تو و ادمم هر با سست کله بسیار بنور  
گویا که یار نامه شستم دریده است  
اینهم که جواب سبب تو سببید جواب است  
که بسیار آتور ندیا ران را  
چون گرس دیده روید از قلم هر تاشا من  
این خط بند گیت مبادا که گم شود  
پیشتر و زبهر سارای قاصد زباندا  
که گاه به ای وفا بیگانه من هم شنا بوم  
جز این که ندیسم علم به بستان چه نویسم  
چرا احوال ما را از زبان خود نمی پرس  
دماغ خواندن خط عینار نیست ترا  
خامه شد فرسود و زرنه شکوه پایانی شد  
این حرف در قلم و مکتوب ما بنو  
مکتوب مرا هیچ جوابی باز نیست  
جوان که میرسد قاصد کویش هر چه آید  
که ره دور است و دل بیتا و قاصد میری  
بیگانه آشنایان من  
نانه را گرسنه می بری هرگز مبر نام  
که من هم ای وفا بیگانه گاه بهی آشنا بوم

خون و خون شد ابله باز  
در میان رازش تا قان  
کسی که رفته از دستم  
فریاد که مکتوب توشتان  
از تو و ادمم هر با سست  
گویا که یار نامه شستم  
اینهم که جواب سبب تو  
که بسیار آتور ندیا ران  
چون گرس دیده روید از قلم  
این خط بند گیت مبادا  
پیشتر و زبهر سارای  
که گاه به ای وفا بیگانه  
جز این که ندیسم علم به  
چرا احوال ما را از زبان  
دماغ خواندن خط عینار  
خامه شد فرسود و زرنه  
این حرف در قلم و مکتوب  
مکتوب مرا هیچ جوابی  
جوان که میرسد قاصد  
که ره دور است و دل بیتا  
بیگانه آشنایان من  
نانه را گرسنه می بری  
که من هم ای وفا بیگانه

نفسم ز شادی بسکه من از خوشی شستم رخم	بقران تو قاصد باز کو پیغام جانان را	نیکو را شمع
وای کین پیغام یار از بد گمانی میسد	قاصدم را یار پیغام زبانی میسد	قاصد نور
مکتوب دلنوازی پیغام آشنایی	در پای قاصد آنهم از رجم گریسارد	رنا بت
سحاب مشک حسرت میسد بهشتی بار بار	کتابت کی تواند داد و داد بقران را	عبدی زانی فیض
شکایت شب بجران تمام نویسم	قلم گرفت و گفتم سلام بنویسم	میر آفرین و جود
ز حد که شست ندانم کدام بزیسم	شکایت شب بجران و ذقت دور	انور لعل خان
بر حاشیه سلام بهم از من دریغ داشت	بزرگواران نوشت بسی نامه و فا	وله
آنقدر شوق تو دارم که خدا می آید	شوق من قاصد بید ز کجای داند	لا ادری
من نامه نمی بنویسم پیغام می دانم	از دل بر لب را بی می خواهم دیگر هیچ	اسیر
کاروانی اشک مانند بلبل میزد	از برای نامه قاصدی در کار نیست	خشت
گر نویسم زنده ام بنویس بهمت می کنم	حال من بد است قاصد احتیاج نامه	مخلص
دانستم آن کار سواد می بهم رساند	امروز نامه از کفایت قاصد گرفت و خواند	تذریع شریار
خسته را که بجهنم وصل تو درمانی	قاصد و نامه و پیغام تسلیم ندید	مخلص
که پنهان کرده ام در سینه خط نامه	دانه می سست که دم مشو غافل مکتوبم	وله
در خواندن او که تابست دارد	حسن تو یکی کستاب دارد	میرزا بیل
میهوده انتظان خسته می بریم ما	ایجا جواب نامه عاشق تغافل است	

فصل اشعار شوقیه در بیان شوق آرزو

بگرفت ز خوشی شستم	باز آغی کز اشتیاق رهیت	سعدی
بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست	ز حد گشت جدایی بیان اسی دوست	وله
تو بیا که اول شب در صبح باز باش	شب عاشقان بیدل چه شبان باشد	وله
بیا که نیست مرا بیش ازین شکبانی	بیا که بی تو بجهنم آمدم ز تنهایی	شیخ عواق
دخان غنچه رخسار تو طفل بی شیر است	بیا که بی گل رویت بهار دلگیر است	میران
از آن زمان که تو رفتی نگاه یار است	نگه من سر دو از ضعف تا در دیده	صائب

بیایک وصل ترا از خدایم خواهم چو پیش شوق باین بس که سوختم بی تو چو بویست که چه با جانم اشتیاق نکرد چون مشکوه کنیم از جد ازل سحر رفت آرزوی تو از چشمم بر زلفت	بیایک که کوشش بر آواز چشمم بر روم حن یکی است اگر با عبارت آرای چه کار که ایمنه دود است فراق نکرد جای تو همیشه در دل ما است شد دیده خاک نقش تو از چشمم تر زلفت
---	---

طایفه  
الکلیه نرانی  
زرقی تونی  
پنج  
از این برون

فصل اشعار فراقیه

ایچون دیدم دمن می کشم از جور فراق بر نیم شب که همه مست خواب خوش شدند رفتی ز بزم عاقبت آبی شوخ جفا کش در حسیبه تو چندان که بدیدیم زگریه بر جوان دیدم هم حالی که کافران اجل بینید بی روحی دگر آرام دل آرام نداده بعد از وفات چون گذری بر فراز من ز رفیق تو من از عسیر بی نصیب شدم عمری است که این سرو خرامان خبری نیست غریب کوی تو ام با وطن چه کار مرا ندام دل چه شد لیکن ز خون دیده دادم از صبا شاخ گل خیم شده بی تاب شدم ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	که شنیدم است که دیدم است که اپیش آمد من و قیال تو دانه های در و آلود از دیده برفی و زلفی ز دل ریش جز اشک ندیدیم که کاری بر آید خدا کو تاه سازد عمر ایام جد ازل را مسکین دل انگس که دلا آرام نداد چون که دباگر دگر و غیب من سفر تو کردی دمن در وطن غیب شدم فریاد که دل رخت و از جان خبری نیست سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا که غمی داشتم و تشیان سینه بسیل شد تا که بهای سلام تو مرا یاد آمد من اگر گشته شوم بهتر ازین روزی است
---	--

رشته  
سینه  
سینه  
وله  
پنج  
سینه  
محب  
وله  
کاسه  
محب  
مهر  
وله  
سینه غلیظی گره

فصل اشعار و کرم و دواع

امشب و دواع یا دز کرم علامت است یکداز تا که بکیم چون ابر در حبس ران	شام فراق نیست که ضعیف قیامت است از سکن که یه فیرو وقت دواع باران
--	---

فیض  
سینه



ما بصد حسرت و درویم درین شهر مقیم چرخ خوش است به یک جهان سفر زیاده ویده را ترکیم از اشک چو رفتی از بزم	آه اگر یار فراموش کنی عهدتیم زشت و شک شادی بر خرم دیده است در قفا سر سفری آب بر آینه نیند
--	---

### فصل در بیان شهادت طلاق

عمری گذشت تا کی و منتظار بودن از بس که چشم دارم کانه زور آید جانانه ره دست اندازد اگر چه وعده خوابان قانعی دارم سرت گردنم شکست است از صفت بر راه وعده های کل عیانت ام ترا جبردم که حکم غرض این است تا جدا گشتیم و انستیم قدر چو نیست چشم من سفید شد بر منتظار دوست چراغ دیده بر او تو میکنم روشن نشسته بر سر است گریه دارم براه انتظارت سوختم تا کی چون میدانی اخطب بر این نگذار که نشینم جائی تا که بانتظار تو هر دم منتظار در انتظار تو بودم هیهات و شب انتظار طلب و وعده تکلیف چرا شدم بگریه و روزم در انتظار گذشت مبتاب و شب تاب و انتظار است هر چند که کارم انتظار است	طلاقش نماند ما را سبب روی یار بودن از جا جبردم چون آه از دود در آید از کجاست انتظار بر جبهه خوشش آنجاست که در انتظار بگذرد اگر جان بر بزم در انتظار شوی آید تنهایی تو نیز که تنها نشسته ام که وعده های ترا صدی کی فایده گذشت ویدار را از انتظار آموختیم فکر منشی بنویس مرا این گمان نمود بشد طانکه نسوزی ز انتظار مرا بیا که گوشش بر آواز چشمم بر آید ز پادشاهم سر بر سر زانو بنم خواب انتظار است نگذار که ز جبار خیزم ایم بر دین رحمت و در کوچه بنگرم نیامدی و مرا کشت انتظار امشب خانه هست دل ای خانه بر انداز بیا خوشم که روز و شب من بنگر یار گذشت این روز قیامت است شب نیست کار من از انتظار ز رفته
---	--

عمری گذشت تا کی و منتظار بودن

از جا جبردم چون آه از دود در آید

از کجاست انتظار بر جبهه

خوشش آنجاست که در انتظار بگذرد

اگر جان بر بزم در انتظار شوی آید

تنهایی تو نیز که تنها نشسته ام

که وعده های ترا صدی کی فایده

گذشت ویدار را از انتظار آموختیم

فکر منشی بنویس مرا این گمان نمود

بشد طانکه نسوزی ز انتظار مرا

بیا که گوشش بر آواز چشمم بر آید

ز پادشاهم سر بر سر زانو بنم خواب

انتظار است نگذار که ز جبار خیزم

ایم بر دین رحمت و در کوچه بنگرم

نیامدی و مرا کشت انتظار امشب

خانه هست دل ای خانه بر انداز بیا

خوشم که روز و شب من بنگر یار گذشت

این روز قیامت است شب نیست

کار من از انتظار ز رفته



زاهد نگو عذاب عذاب قیامت است  
 می افکنی تو بر تن من آتش فراق  
 بی تو ای ماه چهره زخم چه کنم  
 گوی مرا که وصل میسر شود صبر  
 بی تو دل را هر زمان در جلال و کبر است  
 شب بجز آن تو از رزقیا متکم نیست  
 بی تو ظالم نفس من بشمار افتاد است  
 ز تو کین نفس که دورم شده صد بلایم  
 زمان مان دلم از آه آتشین سوزد  
 شیهایی بجز مرا که زانندیم و زنده ام  
 مرک را تلخ بجا حسرت دیدار تو کرد  
 خار در بستر تنبهایم افکند و سوزد  
 می گویم می گویم و می گویم و می گویم  
 شبی لیلی بقوم خویش گفت از در وجود  
 گویند روز حشر بایان نمی رسد  
 سپهر است آنکه بایانی ندارد  
 تا چند مرا از خود ای ده دست جدا کرد  
 بجز آن رزندگان بی زار کرد ما را  
 بی تو چو شمع کرده ام گزیده خنده کار خود  
 آنچنان از تب بجز این تو بکده آخستم  
 و در از حیرم وصل تو شمرنده مانده ام  
 بیدار من بجهت بجز آن بخش مرا

صبر

لالی

شیخ فیضی

نقد فرکی

همی آید

سلطان دبی

شیرین الیقین

صیرفی و سادگی

فرسی کرمانی

تکلیف صفهانی

شیر الدین یقین

ایرین

فرین

فرد

سپیدی

اینها بزرگ

صائب

مزار

ابلی شیراز

میر حاجی

ایرین

بجز آن ندیده که بدانی عذاب چیست  
 در دوزخ نشینی و نطق آیه می کنی  
 چه کنم آه چه سازم چه کنم  
 دانسته که صبر میسر نمی شود  
 روز پنج دیگر است شب طالع فیکست  
 غالباً روزی است شب بجز آن باشد  
 شب بجز آن چه کم از در حساب تمام  
 من ولی تو ز کانی نکنده نصیبم  
 کسی که از تو شود در این چنین سوز  
 مار بخت جانی خود این گمان نبود  
 در نه جان دادن مار پنجه دشوار بود  
 زان چه سودم که تو در بر کانی  
 بی یار نباید شد ای یار نباید شد  
 که سو او را نهی و در عجب غفلان  
 ضربه و زان بیک شب بجز آن نیست  
 شب من در دامن افسانه من  
 من هیچ نمی گویم آتش تو را داد  
 آخر بجان سپردن ناچار که دارا  
 خنده بر دزد دل که گریه بر دزد کار  
 که مرا بر که به بند نشناسد که کنم  
 شرمند احم که بی تو جز از نه مانده  
 که خلیل ایل در دهن بنده مانده ام

طافه عالی است که عاشق شب بجز آن  
 در دم زده که شست بر مان خبر کنید  
 از این شردن غم دیدار کا ماست  
 در دوزخ تا کی نویسد برگرد کاره من  
 چه داری ز یار و کار با شش  
 بدام انتظار او من آن صید گرفتارم  
 از دوری در آنی مردم در انتظار  
 که نشسته و سوختم از انتظار و یار نه

خواب ناکردن چه خواب برشان دارد  
 کارم بجان رسید بجان خبر کنید  
 هر روز درنده افکار و دشمنان  
 در خود آنسلی تا کی چشم بر آه من  
 مراد خون نشاند و انتظارش  
 که جانم چه دستا برسم صبا دلی  
 تا چند در بندم تا چند در گشتنم  
 درین دایره مگر رسم باز دیدنیست

فصل در بیان اشعار متعلق بقدرت و صفات و جهات

که شوم شمرده وصل از دور و یار  
 قاصد رسانده که جانان من یار  
 شمرده بصل تمام ساخته بیاب شب  
 بجز هر سویم چه آنی ای سبم پال تو  
 بازم زیار و عده دیدار میرسد  
 امروز بجز غم و غم بی سببیت

اهل هم می کیده ای سینه مشکی  
 ای در دای بر تو که در مان سید  
 نیست از شادی بسیار افتاب  
 بش تا جانم برون آید بستان تو  
 دل در چیده است مگر یار میرسد  
 گریه برسد وقت من آید غمی نیست

فصل در وصف و حمد و ثمان

آخر من و تو نه دوست بودیم  
 ای صبر یار که بجان بگست یار  
 نبایستی ز اول عهد بستن  
 عهدی که نخست با تو بستم  
 گفتی بزدی و کرمی تو را گیر  
 چه شده عهدی که بامن بسته بودی  
 ازین عهد امروز خود را کاش می گشتی

عهد تو شکست و من بهمانیم  
 کارم ز دوست رفت و نیاید بدست یار  
 بود در دل داشتی جانان شکستن  
 آن عهد بجا است تا که بستم  
 در عهد نامه من و تو این تار بست  
 مرا یاد می ترا باشد فراموش  
 اگر من امروز و فردا نمیدانم

صبر می کنی  
 حضرت شاه  
 غزل  
 میانی جهان  
 چای گیلان  
 غزل  
 با تو و کانی  
 غزل

غزل  
 دل  
 غزل  
 میرزا شمس  
 سلطان وزیر  
 سید تنها

سعدی  
 ولید  
 ولید  
 باقی  
 حسن بوی  
 شاه محمد شاه  
 خواجه

یکی دو کرده دلم را ز سبب و عذر تو مده بود عید و فریم اگر سخته آس آب فروتن یا جگر و صبر کجاست تا کی از وعده و صدمه دبی ای شوخ عشق را کام به بهد رخ گفتم تو نیست دیدم ام و نشسته بجان تبان حرف تا جان بود بر تن ز تو دل بر منی کنم دل بهر شنش چه نهیم کینه بعدش حکیم ز سبب و عذر امشب زیم چشم بر هم ای عهد شکن با تو اگر کار بخوای	بلای عجز سیکه دارد منتظران سیکه که صفتی بتر از در و منتظران تو نیست و عذر و وصل اگر بد طاقته انتظار کو این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد صبح امید و شب وصل را یاقم تو نیست نام خوابان همه ثبت است مگر نام تو نیست اول قسم بجان تو آنکه بجان دل که بیک صحبت اغیار دیگران گردد که شب امید واری در پناه باز باشد کار دل ما اینهمه دشوار نبود
---	---

تسلی  
مردم  
عظمت  
از این  
نظیر  
طالب  
ضمیر  
حسان  
نیت

### فصل اشعار مناسب شان بزرگان و عهده گان که کو چکان و متوسلان نویسند

شینه ام که زمین یاد یکی گاه است دلم خون گشت مان سانی تو دانه خوش آنکه تو باز آئی و من پایی تو بوس شد آرزوی تو از خدا امید داران چه خوش باشد که بعد از انتظار غریب کو می تو ام با وطن چه کار مرا و فوق الطاف من ای کاش نمی یافت دلم سازم حتم ز رویه و آسمان سوخته تو	خوش آن که گاهی یاد او کند شانه مرا فاسد کن باین تو دانه دیده بچیده فتنم خاک قدیمای تو بوس چو خشتیاق بهر عید روزه داران را با امید ری رسد امید واره سپرده ام به تو خود را بمن چه کار مرا یاد هر لطف تو اکنون سبب صد گم تا بر قدم دیده کشم خاک کو سخته تو
--	--

کجا  
خطه  
این  
نکته  
چشم  
یک  
بلای  
نقشه

### فصل اشعار بزرگان و عهده گان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کفایت تمام پیدا کرده است احوال من پیر کس که با خود هزار دور	دیدن بر روی عزیزان و دور شدن بچند ای بایدم بدو دل و گیران رسید
---	---

ای عمر کراسی خبری نیست که بے تو  
عمری بچہ خوانا به دل میگذرم

جلال

**فصل در بیان مضایق و تاضیفات**

شوبه سحر دم پروانه تار سوزن آموخته	باسد خکان نشین شاید بودم در
چارم و غنچه از دل خود نیل طبع	او نیز بعد مرتبه بسیار تراز من
چرخ طبع رسیده ابر	که به عجب ان سپر و کار مرا

ابن  
ابی  
دک

**فصل جواب مضایق**

من پند گمان نمی کنم گوش	این را بکس دیگر بگو پسند
زنی صبیحه مراد از هیچ یار نمی آید	ز دوست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید
اصحاب بیو و فاسق گوئی که دل بردار از	من بفرمان دلم یا دل بفرمان مست
میدانم ز منب گر نفی صبیح نا صرا	دل از من دیده از من استین از کلاه

نظم  
ساز  
جاری  
من

**فصل در شکر عطیات و حسن طلب عرض مطلب**

طبع در شرب زان خاک آستان هم	عنا کوی تو ام گیر آسان شده ام
شراب لطف پرور جام میرز می هم	که زود آخیز شود این باو دین خاتم
احسان دوست در حق من نهایت است	من در زبان کدام کی رایان کنم
مرایا این همه تمسید واری	منوب بدی تشنه میتوان کرد

علی  
عفی  
لا  
عفی  
طالبانی  
میکم  
شکافی

**فصل در محمل عذر و اظهار بیگناهی و صلح و جنگ شخصی و درشتی**

و گر مرا بیه تقصیر است هم کرد	چه کرده ام که من التفات کم کرد
مرا سزا است که بزم زخم دلی از تو	روا بود که بر جامم این ستم کرد
میدانم گناه هم حیت که من گران آید	بهرت که زخم قصوری در دغای خود می
پس از این از جفا یک دروغ عذر آید	من است از تو برای امیدواری ما
باش با خود دست بکار و لیکن بختان	که گناه از دگری باشد و از ما بخت
خیز یار اگر خستنی کجا اسیر کجا	همین بس است از خستنی بی خبر باشد
که امی شده اشش اما تیرین خود ستانم	اگر صلح است می سویم و جنگ است می

چون  
جوابی  
زنی  
جان  
بیا  
جلال  
بیا



در و نهفته ماند که از بیم خوئی تو خبر در من بمسلم رفت ز غم کسی بلام که ز من خبر نداد غلط است این که گویند که بدل هست روایدار جوانی بمبیسر و از غم تو چین چین او در بی تابیم کشود چو می بینم کسی از کوی او دلش می آید	برگشت هر سخن که به نزدیک رسید آن جفا جو به دل خسته است عجب از محبت من که دروازه نداد دل من غصه خون شد دل او خیر نداد تو هم جوانی داز خود امید داری آه این چه قفل بود که کار کلبه کرد فری کز دی اول خورده بودم یاد آید	حکیم سنائی رشید ضیر نیکوکار طالب آملی دل ابو الحسن فغانی
--	---	---

فصل در اشعاریکه لفظ یا و فراموشی در آن باشد

کرد از من یاد دینفته آن عهد وفا باز اگر آرد من آن یوسف یا د آنکس که یاد او نکنی در هزار سال رفت تا آن یوفا از نامه ام شادم کرد عمر باشد که بیکبار نکندی یاد ۳ مکاتب و بهائی آن زمین خاصیتی دارد	زان گونه فراموشی که بس یاد نداد من از شادی کنم خود را فراموش روزی من را بار بار یاد می کند من بسی چون عمر یادش کردم فراموش کس بدینگونه خسته اموش بیکبار نباشد که بکس می رود آنجا فراموش کایس کرد	کمال خجسته دل آصفی دل ابلی شیراز احسن طوسی
--	---	---

فصل اشعاری که متضمن در شکوه و شکایت و گلایه باشد

چه جرم کرده ام ای جان دل بخت تو شرط عشق است که از دوست شکایت نکند هزار شک که از اسیر شکایت نیست بنشین دمی که شکوه زور و تهمان کنم در شرح بیوفائی نامه سر بان من با در و عجب شکوه ز جانان نمی کنم از شکوه بس کنم که دل ببار نازک است	که دعا عت من بیدل نمی شود مقبول چون از شوق حکایت بزبان می آید و که نه قصه جور ترا نهایت نیست جوری که که و نه جو خاطر نشان کنم طو مار شکوه ایسم زبان زبان من گیرم همان که و خدای خود و فاکر خوئی که شمه نازک و بسیار نازک است	حافظ شیرازی سعد علیله رحمة ابلی شیراز ولی شریانی در کی قبی ظفر خان حسن نیا ض
---	--	--

فصل در اهل دوستی غایبانه محبت تازه و دوستی و صدق و وفای

نزدیک شد که عشق زبان برکلا شود زبان و شمع چون بیدم و بخت سیاه مرا بکوی مستی چه شکل فتاوت هر تو شنیده ام بخت با خلق آشنا شود و شب ملای تو میخواهم از چند ابد فاصد میرا جان	چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود تو جسم گمکنی کار شکل فتاد هست هر طرف که نظر میکنم دل فتاد هست شاید که تو هم شنیده باشی بیگانه باشد از همه کس آشنا شود تا صد هزار بار میبوسم براس تو
--	--

نزدیک شد که عشق زبان برکلا شود  
زبان و شمع چون بیدم و بخت سیاه  
مرا بکوی مستی چه شکل فتاوت  
هر تو شنیده ام بخت  
با خلق آشنا شود و شب ملای تو  
میخواهم از چند ابد فاصد میرا جان

### فصل اشعار شریفه شکایت الکلی

بیامی که جدا هستی نهایتی دارد نام وصل تو بنزدیم بحسرت مریم جدا هستی تو بلام باشتیاق تو کرد تا بکے از بزم وصال دور میدار بجی آئی نیز ای سینه جوئی نمی پرست اسی یوسف من چو شد که از ناز	طییدن دل بے خبر غایب دارد گفتی را که نکر دیم جدا اینهمه داشت تو با من آنچه نکر دے غم فراق تو کرد تا بکے آواره و مجور میدار چرا از آشنایان نه قدر کن بخت دیدار عزیز کرد و ناز
--	---

بیامی که جدا هستی نهایتی دارد  
نام وصل تو بنزدیم بحسرت مریم  
جدا هستی تو بلام باشتیاق تو کرد  
تا بکے از بزم وصال دور میدار  
بجی آئی نیز ای سینه جوئی نمی پرست  
اسی یوسف من چو شد که از ناز

### فصل اشعار نو که عید نوروز و سیلاب و صحرایان

عید است و دار و بر کعبه نم تماشا کرد بهار رفت و تخم گل از پریرد گشت عید و نوروز من نیست که بشیم باشی همره یار چو از باغ بدر سس ایم هو خوش است و یارابی رخ تو دلگش دیدیم بی تو جلوه باغ و بهار حیف نه هوای باغ ساز نه کنار کشت مارا نه کل شناسم و نه باغ و بوستان بوق	ما را بنا شد غیر تو در دل تنهای دگر گذشت عید و ندیدیم بلال ابرو گشته چون نباشی تو چه عید است و چه نوروز مرا من او چون گل رعنا نظر سے ایم هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست گل خنده زو به بیکسی نه پزار حیف تو هر کجا که باشی بدو آن بهشت مارا که دیده در کشاید باین مان سب تو
---	---

عید است و دار و بر کعبه نم تماشا کرد  
بهار رفت و تخم گل از پریرد گشت  
عید و نوروز من نیست که بشیم باشی  
همره یار چو از باغ بدر سس ایم  
هو خوش است و یارابی رخ تو دلگش  
دیدیم بی تو جلوه باغ و بهار حیف  
نه هوای باغ ساز نه کنار کشت مارا  
نه کل شناسم و نه باغ و بوستان بوق

<p>نیم صبح بر آید چمن آه است مبارک باد و نو عید و برین چون از آن مه وعده دیداری اندر</p>	<p>بیایک سیر چمن بی رخ تو جانگاہ است بلال عیدی بدینند و من پوسته آید عید اگر نزدیک آمد ماغبان را چه سود</p>
<p>نزد از بهر چمن که بفرستد تو کشم قتل بر در من و چمن بد و بار من گر تواند بود با من هم دور زنی یار با</p>	<p>تو رفت با دو گران کن که من خد ما که نشیتیم از آن گلشن که شاد نشین من نینگویم ترا یکانه اغیار باش</p>
<p>دست من و دلمان تو ف دای قیامت قرب من معلوم شد مهر و وفا یار هم او هم بر زور ما بنشیند خاکست</p>	<p>دستم نرسد که چه بد امان تو اهر و یک دور و از آنجا که شدم مرقع که بود شب بهار قیام چند بگوئی تو جا کند</p>
<p>ما را هنوز بوسه به پیغام میدهد که هرگز در دلم می آید میساید طلب کن نقد جان تا قیمت بالان بپاید</p>	<p>با غیر من نشیند و دشنام میدهد چنان که میرش کرد دست باغیخند خندد یار تو بسیار اندر بر امتحان باز</p>
<p>چو دیگران بود مقتضای غیرت من که تند خوی و سنگ درین دیاری است ای فلک یار مرا یار که خواسته کرد</p>	<p>چنان کنم که غیرت منم تو اهر و ستم رسیده دلی دیدم و ز غم درم ر شک آنروز که میرفت ز دنیا گفت</p>
<p>اگر سفر نکند صبریت پس چکنم با غیر لطف می کنی این میگش مرا کز تو چنان شود و تکیه بد که اگر کند</p>	<p>بلاست شک تو با غیر تنفس کنم نی جور و نی عتاب نه کنی می کشد مرا ر شک آن تازه گرفتار تو ام می شود</p>
<p>راهم بود آنروز که در خشتان نشستم اگر نشد که بگو کدام است واصلیت</p>	<p>تشریف بیاری می من چون پس عری خوشحال آنکه دیده ترا و سپرد جان</p>



<p>کاشنای من همان ناله‌شنای من بود می‌کشده آن صید را نگاه پنهان می‌شود خوب می‌گویی دلی اورا نمی‌دانی هنوز دل می‌برند و چشم به بالانمی‌کنند آه حسرت کشم و سویی تو نظاره کنم این درد در که گفته نیست این غم که شکفتنی نیست تو خسته بر کنی کوی چه کشتی من تانم که غافل بودم و آن دیو بکشت این چشم دل تو طاقت این گفت کو کجا دارد که دانا زنگاهی که من از کار شدم بخیبر کرد چنانم که خسته دارم گفت ارم چه پنهان دارم از تو خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم تا ندانند که الا دست که در فریادم نه صبح می‌شود آتش نه خواب می‌آید احسب مردن بکارم آمد این است گناه من که عاشق شده‌ام با دلی زار چه سازم چه کنم</p>	<p>انجمن بیکانه ام از مردمان در عشق می‌شوند صیاد پنهان می‌کنند نگاه صید ایده کوی پیش و اغلب در خویش کن بسم کجاست این تو بگو در کدام شصه روز محشر چه بر سر سکه که خون تو که نیست در دل من نهفته نیست بلکه شست بهار و اند دل خوش آن بیابانی دستی که گویم عاشق تو خواهر رفت بر گرسنت آن از دل برسم غمت مباد چه می‌بری از شکایت کن یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم اگر از عشق نبودم که چنان می‌باشه نکه تا کی گریه‌م دارم از تو بر سر کوی تو هرگاه رسم گیر کنان گاه نالیدن خود می‌کنم اظهار کن نه در میرود از دل نه تافت می‌آید جانان بسوز ارم آمد در درخ عشق می‌گذارم شب و روز نمی‌زود یار چه سازم چه کنم</p>	<p>ضمیری مقتضی مرا دله نفسی نایابی شرف شبهه عبد الرحیم خاغان نور دله بیراهی سینج میر که مایع سیم فرد فرد فقیر</p>
---	--	---

فصل در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی خیال

<p>کون خدایی خود خسته ز عشق من چه که از حسن خویش بخیری مرد عای تو دشنام برد و با هم سوخت</p>	<p>گر بخیر بخت عجب نیست هنوز طفلی و از نونش و نیش بخیری نیافتم که غصب بود مدعا یا لطفت</p>	<p>حسین نژادی سعد تنه میرزا جانی</p>
--	--	--

<p>تا بند قبا باز کنی صبح و مید است عجب حالی می دارم درین دافنا حالم تزدیک شد باین که دعا می آید کند ورنه بر لب شکوه ما آمده اظهار بود می گشتی زنده می سازی قیامت می کنی تومی بینی سر عید دمن بروی تو می بنم در هر شارت تو نهان صد شارت است گر چیا مانع نمی گردید کاری کرده بود چهره اندکس محبت بر کجی از د</p>	<p>مار از شیل وصل چه حاصل که تو از نا نمی داند کسی در عشق او غیر از خدا حالم می خواهد آن نگار که دشنام کند شرم وصل اشب زباز مانع گفتار بود پیش پیمانی چه ای سر و قامت می کنی بلال عید رای ماه بر روی تو می بنم دبر و جدا و چشم جدا و اشارت است صیحه مست از سر کویم گذاری کرد دل زویا بسوزن یا سپا زد</p>
---	--

صائب  
محمّد سعید  
وله  
میرزا محمد علی  
میرزا ابوالحسن  
مولانا جاکو  
وله  
ایرین کاتب  
نبتی تها نیری

فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و در و گریه

<p>ناله هم منته یا دهم فریاد رس شده مرا آه اگر سینه خفل نمکند آه و گریه دامن بسوز این شست تار کشیده را کس درین یادیه دیدی که بفرا رسیده طفا و انگیزه ما آخر گریه گریه شد بیاد گشتی چشمش شمعین و سیر دریا کن چهره قدر غصه توان فرود ناوار می دربیا بان می توان فریاد خاطر خواه آه از پی او ابر سیاهی شده بر خاست فریادیم از دست تو ای آه کجائی دست دل گیرم و سیر و در و گریه</p>	<p>ناله زار است کارم تا نفس با شده مرا کارم افتاده و یک آه حه گاه و گریه ای آه روز کن شب این پنج ویره را بهای جرس تا یکی از ناله گل باره کنی سیل اشکم رفته رفته در گلزار خفته سیر اشکم رفته رفته بی تو دریا شد تا شکن عشق جهان شده و آبی بیک نیست مرا آه بهای خانگی دل را تسلی بخش نیست برگاه که دل عازم راهی شده بر خاست تنگ آه می آید ناله و دخواه کجائی ناله دل شد اگر باعث در و گریه</p>
---	--

حکیم کرنا  
وله  
حسابی  
فغانی  
فرد  
فرد  
فرد  
فرد  
فرد  
شهرت  
سلاطین

فصل در بیان قریب منوی اتحاد و صوری و طاعت شاهی و...

نفس لبریز مهرت شد و دروغم  
من نه حریف و عده ام طاقست تنه  
چشمه ترا که دل من نشانه در دست  
فصل در ذکر

کجاست کجاست کجاست پنهانست کجاست  
ماراه به گم گشته خود هیچ ندیم

### فصل در شب

چشم عاشق خاک کوی لیستان بید بخواب  
بغیر من که ترا خواب دیده ام شب  
دوشن خود در سر بلایان تو میدم خواب  
چهرت کافقاده ام دور از بید تو  
کجاست که به بینم ترا عینیدارم  
شب خوابت دیدم بر خویشتن سوز  
شب که یک جلوه خواب آینه یار شدم

### فصل در بیان به نظاری

وقتت پاکداری بروی سفیدم  
چون جید زخم خورده و صیاد بر قفا  
دل از سینه تنگ است خدایا بید  
دل که اسفند شده از سینه برون بید کرد  
قیامت بر آورده شیون بیل  
زنده ام که روغم باز بقران بید

### فصل در ذکر حضرت و محرو

خبر من پساید بر عیان چمن

ناله  
ای پنهان  
دیده

بظلمت  
سید عالم

صائب  
استیاد

عقیده  
حیرت

امید  
ایر خرو

فرد

ناله

ناله

ناله

مخی گنج بخونم رنگ جزو خم تا بجل پارس جان امیدوار تراولی هست که فلاویش و گرویش
---

**سرای و جستجوی گم گشته نو**

مبعوسه بوی را سینه کجا هست از یار پرسید سراغ دل نمک
--

**ان خواب دیدن مشوق**

هر چه کس نظر دارد در جهان باز در دولت بیدار را گم کاشن میروم در این کار کرد طییدن هست اگر بال بجستجوی تو شب خواب میرفتیم آن بخت که که راست میخواند غافل طییدن فل سستی کرد که بیدار شدم
--

**و ترغیب صبر در دل و سینه**

تا که بحسب دلم صبر گیر زیارا من بقرار و یار ز من بیقرار تر هر کجا در قفسه فرغ گرفتاری هست مرده هر چند عزیز هست نگه نتوان داشت ترا که گفت که کل بر مزار افتاده تا که صبر کنم روز قیامت دوست
---

**خی و حیرت و سرگشته**

که هم او از شما در قضی قضا هست
--------------------------------

برای مزارم بنویسید پس از مرگ درسته شب که خاک قدمت محروم در از خاک کویت هر امن هست بر تن
---

بعدی هم که دیده از د بر بنداشتم از حسرت حال تو ای برقی خانه سوز بناغم هر که اینم بدل در دغنی دارد چنان دل انگهداری که از چشم عیار
--

**فصل در بیان بهار و ساقی و می و مطرب و باران و سیر باغ**

چون است حال بیان می و در بهاری سافران جهان رسیده در کوچ بخت سحر شوق یاری خیزد ساقی صلا می عام هست کامی گام گزین با کیمیا جی جستی تبدیل غم محال است بی تو بنگار می شبهه بار در بر دم بیای تا که میا ساقی شراب خورم ساقی نیک میا که خزانم بهار گره هو نوشش هست در یغان خوش بخت شور میل بیدار دم که مستی پیشین بروز را که چون وقت می برسان است باز آمد است بر سر دیوانه گم دلم فکر آینه کن بهوده تصدیق کش من و پر دانه و طبعی همه کجا صبح اند تاب و کردن نزارم طاقت چیدن نکر
---

کامی دای ز محرو سیه دیار و گریه  
در میان من و او بوسه بینام افشا  
آنم ز لشک حشمت صفا که تابد اسن  
دل را چگونگی بر که حشمت هم برداشت  
آینه دار پشت بدیوار داشتم  
ز دستم غم غمال ایدل که غم هم غمالی دار  
که دزد و داز سواد دیده آید سیاهی

کرم لیلان بر آند فایه بقرار سے  
شکوفه میرو در سشاخ باری جند  
جنون ز سایه ابر بهار سینه خیزد  
دامان خم منبر خاست دوری تمام گردان  
یامی حلال مندر یا غنیمت جوام گردان  
بابا با دما سینه تیر و ز شام گردان  
بریز سایه نشینم و آفتاب خرم  
عمری بد باره واد شراب و دساله  
بوشنر عام طرب کن که روزگار خوش است  
عکس گل در آب می گوید که می در شیشه کن  
سار باد که امر روز و زمستان است  
ناخشنده بهار بهر جیسیم بهر پی مشد  
خود بخود هر چه نصیب شد همان خواهد بود  
چشم بدو که جمع اند بریشانی چند  
باغبان میوه در بر ویم در گلزار است

آفت وز دیده دیدن نیست کم از چشم زخم  
 نمی دهم که امین نو ببار جلوه می آید  
 و ستم ز جام بخش رخ لاله گون گرفت  
 تنگدستی فی الحقیقت مایه دیوانگی است  
 بی قوچندان بخت دل خوردم که سناغ داغ  
 از سنگ کو دکان سیر مالاله زار شد

دل

دل

قدی

فرد

فرد

فرد

### فصل در بیان صفه

کس در وقایع و صده چنان شوخ نیست  
 نه از ناز است که بیاید تن از لعل او برون  
 ز لکنت نیست که فرشت تبکین آتشنا گرد  
 از آبد به برگ گل گشت نیست نشا بهما  
 بیگانه شیشه می باشد رازیان نیست  
 این از همه طر فیه تو که از باد و حسن

فرد

فرد

فرد

خاص

فرد

کمال میل

### فصل در اشعار و

من هر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام  
 دشتی و ر دل که جانم را بسوزی از توان  
 چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد  
 یا و رخ تو از دل حسودان نمی رود  
 در و کلم از شصار و فقر بکند شیت  
 این واقعه در پنهان شنیده است کسی  
 چون شمع نافتاوه بترست کدر مرا  
 دل را نوید آمدن او نمی و هم

سلاطین و بی

جامی و

فرد

فرد

امیر و ر با

چون شمع نافتاوه

باغبان بجزایر بند درخت و دیوار  
که در پرواز آمد رنگ رو گلها بستان  
گل چیدم آنقدر که گفتم رنگش کفایت  
میدانم بصلی در باغ بخون شده است  
آنقدر رشک کردیم که اگر داغ شده  
خطا شکسته بود که سر نوشت

روز ما را ساخته چون شب تیره آناه از خواب  
آنکه بر دم کردان از گرم دلهای خوابان  
دلهای منده محسوس و فتاده بکسید  
و پستی بیدار کن ای صحرای که شب درخش

چند سوزم از فراق آن از فراق آن که از فراق  
در گزشت عشق را بیدار کن با شکر از آن  
این که چه آن شوق مستی که در خواب  
شکر آه من از دل خیم برون برون

فصل در عیادت و تشریف و فک طبع

زردی لطیف و شبنم بر دم  
طیب مایکی نامرسد بانی است  
دست ترا طیب گرفت از این علاج  
عجب بود که عاشق ز چشم یار می نشسته  
جواحت دل با بر طیب ظاهر نیست  
پیشانی روزگار هم طرب پیدا اند  
ز مردم در چشمی می شنیدم  
تب دور ز جسم ناتوانست با د  
از برون نام و نشان شدم آید  
صد شکر که کاشن شتافت منت  
تب را بعلت بر توره افتاده ز شش

بر من که دست تو چون می طبع دل  
که کوئی بسج بر بخت نه دارد  
این دست را بسا د بآن دست جنت  
طیب مهربان از دیده یار می نشسته  
که تیر غمزه او هر چه که در پنهان کرد  
بلی عالی پریشان را بر پنهان تو بخت  
کنون آنرا بچشم خویش دیدم  
جان همه کس فدای جانت با د  
در دلتا نصیب دوستان با د  
صحت گل عیش بخت بر بخت  
شقی عقی گشت و چکید از بخت

فصل اشقی و اوب

ماه من در کتب من بر سر منظر  
او بصیرت یافت مادر که هر سوختیم  
زهر که اینقدر بد فرمودی چیست او است  
ز خوشحالی دلم طبع من بمرده

ای معلم بکزان آن سرور از آوازه کن  
او بصیرت یافت مادر که هر سوختیم  
زهر که اینقدر بد فرمودی چیست او است  
ز خوشحالی دلم طبع من بمرده

فصل در اشعار متفرقه شرای متفرقه من متاخر فیض این ناکو

شاهی است که با صبح هم آغوش فتاده

تجسس اجرای بسی نیست  
گفت که اوست که تو شش درست نیست  
سخن دل نمی خواهد که از لعلش برون آید  
سخن بگر دل صبر دارد که در تاجه اگر ده  
بر روی تو جانی نگه بدارت که خالی است  
که زیبا تر بود ز تو هر یک یک چشم  
یک چشم تو است که چشم بخت

لروده آه و در عشق

گلای ز دل بود که گلای ز زبده ام  
ماقت کردی بکالم آنچه در دل دوشی  
که نارسیده قیامت دلم قیامت کرد  
این مکتب من که آینه بیرون نمی رود  
وین قصه بهر فعل محض بگشت  
من شسته آب و گرم آن سر بگشت  
در اشک آه زندگی آمد بسرا  
تیمم کمال خود بگذارد و در

جایگاه  
فرد  
فرد  
فرد

سج  
سعدی  
هفتی  
طلال  
دل  
شراف  
دل  
رباهی  
رباهی

ملاحظه  
صاحب



کار چون بسیار در دل مانده بود می شود  
هر احوالی چون شود خالی جدا میماند که گریه  
دور از بودن حدس الیقا فاما در نیست  
خط بر آورد که در میان معانی دارم  
این قدر دانم که ترخ بوسه از انچه  
که اگر بازستانند و چندان گرد  
بازستان گریه پسندید که  
کی تو من از فروخت از پر تو چرخ فرو  
چو چشم باریسید که در روزگار  
اشتیان تو مرا سوخت مجانی باز  
بهر چه دم که در بهشت ان بچاکشت  
اشتب شب و صبح است که در ان  
زیر لب بخندید و گفت او نیز میگوید چنین  
بش به سجده کن باز گرفت مرا  
پویشان با پریشان نمی شنیدند  
موتی طسایع فداست جرم او به  
که جان سپارد و انکار در فاکست  
چو غم که گفت قرابت شوم تا من این  
آه این بهسم بهسید افتاد  
که کرد آب شوم غرق آشتی بکنم  
بکش از زلفت کفایت بشین که شب دراز  
همه عالم بهسید  
بهشکسته غمناک کنی بهار بهار  
قرار از دوست را در اوج از این که



1898

DUE DATE

1915

7-17

۱۳۹۸  
۶۳۷۰

۸۹۱۵۵۴۴۴

انتظامیہ

Date	No.	Date	No.